

ظهور سرمایه‌داری فاجعه^۱

سه دهه امحا و بازسازی جهان

سپتامبر ۲۰۰۵ بود که جمار پری را در پناهگاه بزرگ «سازمان صلیب سرخ» در بتن روژ ایالت لوئیزیانای آمریکا ملاقات کردم. شام را پیروان جوان و خندان فرقه‌ی ساینٔولوژی به رایگان توزیع می‌کردند. جمار پری هم در صف شام ایستاده بود. درست پیش از حضور در این مکان، به علت گفت و گو با سیل‌زدگان بدون اینکه یک اسکورت مطبوعاتی مراقبم باشد، به من تذکر داده و مانع کارم شده بودند. حالا، من (سفید پوستی کانادایی در میان دریایی از آمریکایی‌های آفریقایی تبار ایالات جنوب آمریکا) داشتم بیشترین تلاش را می‌کردم تا قاطی جمع شوم. خودم را در صف غذا، پشت پری، جا کردم و خواستم با تظاهر به اینکه دوستی قدیمی است، با من صحبت کند. او هم لطف کرد و پذیرفت.

پری، که متولد و بزرگ شده نیواورلیان بود، یک هفته پیش از این دیدار، از آن شهر سیل‌زده خارج شده بود. ۱۷ ساله به نظر می‌رسید ولی به من گفت که ۲۳ سال دارد. او و خانواده‌اش مدت‌ها به انتظار اتوبوس‌های ویژه تخلیه سیل‌زدگان نشسته بودند؛ اما وقتی از اتوبوس‌ها خبری نشد، خودشان پای پیاده در آفتاب سوزان راه افتادند و سرانجام به اینجا رسیدند: مرکز همایشی دُرُندشت و بی سروته برای برگزاری نمایشگاه‌های تجاری مواد دارویی و مسابقات خشن کشتی. اما حالا، با ۲۰۰۰ چادر موقت که در آن برپا کرده بودند، اینجا لبریز از مردمی بی رمق اما خشمگین بود که سربازان کُفری و آتشی «گارد ملی»، که تازه از عراق برگشته بودند، دور و برشان پاس می‌دادند.

خبری که آن روز، دهن به دهن، گِرداگرد آن پناهگاه می‌گشت این بود که ریچارد بیکر، نمایندهٔ برجسته «جمهوریخواه» این شهر در کنگره، به جمعی از گروه‌های فشار و اعمال نفوذ پارلمانی گفته بود که: «بالاخره کلک خونه‌های دولتی نیواورلیان رو کندیم. ما که خودمون از پس این کار بر نمی‌اومدیم. کار خدا بود.» جوزف کانیزارو، یکی از ثروتمندترین بساز و بفروش‌های نیواورلیان، همین اواخر در حرف‌هایش نیت مشابهی را بروز داده بود: «فکر می‌کنم صفحه خالی و ننوشته‌ای در اختیارمونه تا همه چیز رو دوباره از اول شروع کنیم. این صفحه خالی فرصت‌های خیلی خوبی رو در اختیارمون می‌گذاره.» تمام آن هفته، «مجلس قانونگذاری ایالتی لوئیزیانا» در بتن روژ مملو از مبلغان و گروه‌های فشار و اعمال نفوذ وابسته به شرکت‌ها بود که برای ایجاد

^۱ برگرفته از کتاب «دکترین شوک»، نانومی کلاین، ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی، نشر کتاب آه.

گزیده‌ای از پیشگفتار مترجمان، و مصاحبه با مهرداد (خلیل) شهابی درباره‌ی کتاب «دکترین شوک» نانومی کلاین را می‌توانید به ترتیب در مطالب «به راه آوردن جوامع بحران‌زده» و «تلفات انسانی سیاست‌های اقتصادی» مطالعه کنید.

فرصت‌های مورد اشاره‌ی جوزف کانیزارو (این نفر اول عرصه ساخت و ساز) در تکاپو بودند: فرصت‌هایی مثل مالیات‌های کمتر، مقررات محدودتر در کار ساخت و ساز، نیروی کار ارزان‌تر و یک «شهر کوچک‌تر و امن‌تر» - که در عمل، به معنی برنامه‌هایی برای نابودی طرح‌های خانه‌سازی دولتی و جایگزینی آن‌ها با مجتمع‌های آپارتمانی خصوصی بود. شنیدن آن همه حرافی راجع به «آغازی دوباره» و «صفحه خالی و نانوشته» منظره‌ی مشمزنکننده‌ی آوارها، همراه با جریان سیال مواد شیمیایی و اجساد در حال تجزیه را، که فقط چند کیلومتر دورتر انباشته شده بود، تقریباً از اذهان می‌زدود.

جمار پری، آنجا در پناهگاه، تمام فکرش این بود: «من واقعاً این مصیبت رو پاکسازی شهر نمی‌دونم. چیزی که من می‌بینم اینه که مردم شهر در جریان این سیل کشته شدند، مردمی که نبایست می‌مردند.» او به آرامی حرف می‌زد، اما پیرمردی که جلوی ما، در صف ایستاده بود حرف‌هایمان را شنید، با عصبانیت برگشت و گفت: «گناه مردم بتن روژ چیه؟ اینکه "فرصت" نیس، این یه فاجعه لعنتیه. اینا کورن؟ یعنی نمی‌بینن؟»

مادری با دو فرزند نیز وارد بحث شد: «نه! کور نیستن. خبیث‌اند. خیلی هم خوب دارن همه چیزو می‌بینن.» یکی از کسانی که سیل‌های نیواورلیان را «فرصت» می‌دید میلتون فریدمن، پیر اعظم جنبش خواهان «سرمایه‌داری بی قید و شرط» بود. و هم اوست که افتخار تدوین مقررات اقتصاد جهانی معاصر را که از تحرک فوق‌العاده‌ای برخوردار است به نامش نوشته‌اند. این پیرمرد ۹۳ ساله‌ی بیمار، که نزد پیروانش «عمو میلتی» خوانده می‌شود، با وجود کهولت سن و بیماری، در خود قدرت کافی یافت تا ۳ ماه پس از وقوع سیل برای روزنامه وال استریت ژورنال مقاله‌ای بنویسد. او در این مقاله چنین اظهار نظر می‌کرد: «بیشتر مدارس نیواورلیان و نیز خانه‌های بچه‌هایی که در این مدارس حضور می‌یافتند ویران شده و این بچه‌ها در سراسر کشور پخش شده‌اند. این در عین حال که یک تراژدی است، اما از سوی دیگر، فرصتی است برای آنکه نظام آموزشی ایالت به صورت ریشه‌ای اصلاح شود.

ایده‌ی تحول ریشه‌ای مورد نظر فریدمن این بود که به جای هزینه کردن بخشی از میلیاردها دلار پول بازسازی برای ساخت مجدد و بهبود نظام موجود مدارس دولتی نیواورلیان، دولت کوپن‌هایی در اختیار خانواده‌ها قرار دهد که بتوانند آن‌ها را در نهادهای آموزشی بخش خصوصی که بسیاریشان انتفاعی‌اند و از دولت یارانه دریافت خواهند کرد، خرج کنند. فریدمن نوشت: «فوق‌العاده مهم است که این دگرگونی اساسی "اصلاحی دائمی" باشد و نه تغییری موقتی.»

شبکه‌ای از ستادهای فکری دست راستی پیشنهاد فریدمن را در هوا قاپیدند و بعد از فرو نشستن توفان، لاشخوروار بر شهر فرود آمدند. دولت جرج دبلیو بوش نیز با اختصاص ده‌ها میلیون دلار برای تبدیل مدارس نیواورلیان به «مدارس چارتر»، از طرح‌های آنان حمایت کرد. «مدارس چارتر» نهادهایی است که از وجوه

دولتی استفاده می‌کنند اما تشکیلات بخش خصوصی اداری آن‌ها را در دست می‌گیرد و مطابق مقررات خود اداره می‌کند. «مدارس چارتر» دارد ایالات متحده (و بیش از هر جا نیواورلیان) را عمیقاً دو قطبی می‌کند. در نیواورلیان، بسیاری از اولیای دانش‌آموزان آفریقایی تبار، تأسیس «مدارس چارتر» را پایمال کردن دستاوردهای جنبش حقوق مدنی می‌دانند که برخورداری همه کودکان از یک استاندارد تحصیلی واحد و یکسان را تضمین کرده بود. اما، برای میلتن فریدمن کل نظریه‌ی «نظام مدارس دولتی» بوی سوسیالیسم می‌داد. از دید او، وظیفه‌ی دولت منحصر به «حفظ آزادی‌هایمان در قبال تهدیداتی است که از سوی دشمنان خارج از مرزها و شهروندان خودمان متوجه ماست»، یعنی کل وظایف دولت منحصر است به: «حفظ قانون و نظم اجرای قراردادهای خصوصی و حمایت از بازارهای رقابتی» - یعنی در اختیار گذاشتن پلیس و سرباز برای اجرای وظایف فوق. هر چیز دیگر، از جمله فراهم آوردن امکانات تحصیل رایگان از دید او دخالتی غیرمنصفانه در بازار محسوب می‌شد.

برخلاف کُندیِ سرعتِ مرمت سیل‌بندها و تعلل در فعالیت مجدد شبکه‌ی برق، حراج مدارس نیواورلیان با سرعت و دقتِ یک عملیات نظامی صورت گرفت. ظرف نوزده ماه و در حالی که اکثر ساکنان فقیر شهر هنوز در تبعید به سر می‌بردند، «مدارس چارتر» تحت مدیریت بخش خصوصی تقریباً به طور کامل جایگزین نظام مدارس دولتی نیواورلیان شد. پیش از گردباد کاترینا، هیئت مدارس شهر لوئیزیانا ۱۲۳ مدرسه دولتی را اداره می‌کرد - که اکنون تعدادشان به صرفاً ۴ مدرسه کاهش یافته است. پیش از این توفان، شهر دارای ۷ «مدرسه چارتر» بود که حالا تعدادشان به ۳۱ رسیده است. آموزگاران نیواورلیان دارای اتحادیه‌ای قوی بودند؛ در حالی که مقامات اکنون قرارداد اتحادیه را پاره و تمام ۴۷۰۰ نفر اعضای آن را اخراج کرده‌اند. «مدارس چارتر» برخی از آموزگاران جوان‌تر را مجدداً به خدمت گرفته‌اند، البته با حقوق کمتر؛ ولی بیشتر آموزگاران قبلی برکنار شده‌اند. به گزارش نیویورک تایمز، نیواورلیان حالا تبدیل به «آزمایشگاه اصلی کشور برای استفاده‌ی گسترده از مدارس چارتر» شده بود در حالی که «انستیتوی امریکن انترپرایز»، که یک ستاد فکری فریدمنی است، اظهار می‌داشت که «توفان کاترینا یک روزه به انجام چیزی نایل آمد... که اصلاحگران مدارس لوئیزیانا، به رغم سال‌ها تلاش، از انجامش ناتوان بودند.» در این میان، آموزگاران مدارس دولتی که شاهد بودند چگونه وجوه تخصیص یافته به قربانیان سیل به بیراهه می‌رفت و صرف امحای نظام دولتی مدارس و جایگزینی آن با نظامی خصوصی می‌شد، طرح میلتن فریدمن را نوعی «زمین‌خواری در عرصه‌ی آموزش» می‌نامیدند.

من این هجمه‌های هماهنگ به عرصه‌ی دولتی / عمومی پس از رویدادهای فاجعه‌آمیز را، که با «بهره برداری از فجایع به عنوان فرصت‌هایی هیجان‌انگیز برای بازار» توأم شده است، «سرمایه‌داری فاجعه» می‌نامم.

تقدیر این بود که مقاله‌ی میلتون فریدمن در وال استریت ژورنال آخرین توصیه‌ی وی در زمینه سیاست‌های عمومی باشد؛ او کمتر از یک سال بعد، در تاریخ شانزدهم نوامبر ۲۰۰۶، در سن ۹۴ سالگی مُرد. خصوصی‌سازی نظام مدارس یک شهر متوسط آمریکایی شاید مشغولیتی فراخور مردی نباشد که از او به عنوان تأثیرگذارترین اقتصاددان نیمه دوم قرن بیستم یاد می‌شد، و از چندین رئیس جمهور ایالات متحده، نخست‌وزیران بریتانیا، الیگارشی روسیه، وزرای دارایی لهستان، دیکتاتورهای جهان سوم، دبیر کل‌های حزب کمونیست چین، رؤسای «صندوق بین‌المللی پول»، و سه رئیس پیشین بانک مرکزی ایالات متحده به عنوان پیروان خود نام می‌برد. با وجود این، عزم وی در بهره‌برداری از بحران نیوآورلیان برای پیشبرد یک الگوی افراطی و بنیادگرایانه سرمایه‌داری، خداحافظی غریب اما مناسبی برای این پرفسور پرانرژی و کوتاه قد ۱۵۷ سانتی‌متری بود که، در اوج شکوفایی‌اش، خود را «واعظ سنت‌گرای خطابه‌های روزهای یکشنبه» توصیف می‌کرد.

فریدمن و پیروان قدرتمندش، بیش از سه دهه، دقیقاً دست اندرکار کامل کردن همین راهبرد بودند: نشستن در انتظار بحرانی عمده؛ سپس به حراج نهادن و فروش اجزای دولت به بازیگران بخش خصوصی، در حالی که شهروندان هنوز از شوک دچار سرگیجه بودند؛ و آنگاه دائمی کردن «اصلاحات» کذایی با سرعت هرچه تمام‌تر. میلتون فریدمن، در یکی از تأثیرگذارترین مقالاتش، به تفصیل به شرح نوشدارویی پرداخت که تاکتیک اصلی سرمایه‌داری معاصر محسوب می‌شود - آنچه من از آن به «دکترین شوک» تعبیر می‌کنم. فریدمن متذکر می‌شود که فقط یک بحران - چه بحرانی واقعی و چه رویدادی که درست یا نادرست، همچون بحران تلقی شود - به تغییر واقعی می‌انجامد. آنگاه که چنین بحرانی روی دهد، اقداماتی که صورت می‌گیرد به آرا و عقایدی که پیرامونمان مطرحند بستگی خواهد داشت. به باور من، وظیفه‌ی اساسی ما این است که برای سیاست‌های اقتصادی موجود [یعنی سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی یا سیاست‌های مبتنی بر قواعد مکتب اقتصادی کینز در کشورهای غربی و سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایی در کشورهای رو به توسعه - م] بدیل‌های بیروانیم و آن‌ها را حی و حاضر و در دسترس نگه داریم، تا زمانی فرارسد که آنچه «از نظر سیاسی، تاکنون ناممکن» بود «به لحاظ سیاسی، دیگر اجتناب‌ناپذیر» شود. این استاد دانشگاه شیکاگو سفت و سخت معتقد بود که آنگاه که بحرانی فرارسد، فوق‌العاده مهم است که اقدام عاجل صورت گیرد و پیش از آنکه جامعه بحران‌زده دیگر بار «اسیر وضع موجود (پیش از بحران)» شود، تغییری سریع و غیرقابل بازگشت بر جامعه‌ی مزبور تحمیل شود. برآورد وی این بود که «دولت جدید حدوداً ۶ تا ۹ ماه وقت دارد تا تغییرات عمده را عملی کند و اگر از فرصت استفاده نکند و ظرف آن مدت قاطعانه دست به اقدام نزنند، دیگر فرصت مشابهی نخواهد یافت». این توصیه - که با گذشت زمان، معلوم شد یکی از ماندگارترین میراث‌های راهبردی فریدمن است - بیان دیگری از این توصیه‌ی ماکیاولی است که «صدمات را باید سریع و «ضربتی» وارد کرد».

فریدمن نخستین بار در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ - هنگامی که مشاور ژنرال آگوستو پینوشه دیکتاتور شیلی بود - نحوه‌ی بهره‌برداری از «بحران» یا «شوکی در مقیاس وسیع» را آموخت. در پی کودتای خشونت‌بار پینوشه، نه فقط ملت شیلی در وضعیت شوک بود، که کشور نیز از تورم عنان گسیخته شدیدی رنج می‌برد. فریدمن به پینوشه توصیه می‌کرد که با این اقدامات اقتصاد را به سرعت برق و باد دگرگون کند: کاهش مالیات‌ها، آزادسازی تجارت خارجی، خصوصی‌سازی خدمات آب و برق و تلفن، کاهش مخارج اجتماعی دولت و حذف مقررات از بازار. سرانجام، شیلیایی‌ها حتی شاهد این بودند که مدارس خصوصی کوپنی^۱ جای مدارس دولتی‌شان را می‌گیرد. این افراطی‌ترین تغییر کاپیتالیستی بود که تا آن زمان در جایی اعمال شده بود، و به انقلاب «مکتب اقتصادی شیکاگو» موسوم شد، زیرا بسیاری از اقتصاددانان پینوشه دانش آموخته‌های دانشگاه شیکاگو و از شاگردان میلتن فریدمن بودند. فریدمن پیش‌بینی می‌کرد که سرعت، ناگهانی بودن و گستره‌ی دگرگونی‌های اقتصادی واکنش‌هایی روانی را میان مردم برخواهد انگیزد که «تعدیلات اقتصادی را تسهیل خواهد کرد». او برای این راهکار دردناک عبارت «شوکی درمانی اقتصادی» را جعل کرد. در دهه‌های بعد، روش برگزیده‌ی حکومت‌ها در تحمیل برنامه‌های فراگیر بازار آزاد همواره روش درمانی شوک‌آور «سریع و ضربتی»^۲ یا «شوکی درمانی» بوده است.

پینوشه نیز با شوکی درمانی‌های خاص خودش تعدیلات اقتصادی را تسهیل می‌کرد؛ این شوکی درمانی‌ها، در شکنجه‌گاه‌های متعدد رژیم، بر بدن‌های رنجور کسانی تحمیل می‌شد که بسیار محتمل بود سد راه دگرگونی‌های لازم برای استقرار نظام سرمایه‌داری شوند. در آمریکای لاتین، بسیاری بین شوک‌های اقتصادی که میلیون‌ها نفر را به فقر و فاقه کشاند و پدیده‌ی همه‌گیر شکنجه که صدها هزار دگراندیش و دیگرخواه را مجازات می‌کرد رابطه‌ای مستقیم می‌دیدند. همان طور که ادواردو گالتانو^۳، نویسنده اوروگوئه‌ای می‌پرسد: «اگر نبود به واسطه‌ی تکانه‌های شوکی الکتریکی، حفظ این نابرابری‌ها چگونه ممکن می‌شد؟»

دقیقاً ۳۰ سال پس از آنکه این سه شکل مشخص شوک^۴ را بر شیلی وارد آوردند، همین فرمول، با خشونت بی‌بیشتر، دوباره در عراق ظاهر شده است. نخست، با جنگ شروع کردند تا، به گفته‌ی طراحان دکترین نظامی عملیات «شوکی و اعراب»، جنگ «اراده، ادراکات، و فهم دشمن را مهار کند و، به معنای واقعی کلمه، دشمن

^۱ استفاده از کوپن دولتی برای تأمین منابع مالی مدارس خصوصی شیلی، مشابه آنچه بعداً در ایالت سیل‌زده نیواورلیان خود آمریکا هم انجام شد - م.

^۲ روش مورد توصیه‌ی ماکیاوولی: وارد آوردن سریع و «ضربتی» صدمات (پاراگراف قبل) - م.

^۳ برای مطالعه‌ی مطلب بسیار خواندنی ادواردو گالتانو، رجوع کنید به دفتر دوم از مجموعه‌ی «پشت پرده‌ی مخملین»: کتاب «به من دروغ نگوی»

گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر» (نشر اختران، ۱۳۸۷) - م.

^۴ شوکی کودتای سازمان سیا، شوک‌های اقتصادی ابداعی میلتن فریدمن، و شوکی کشتار و شکنجه‌ی ابداعی دکتر ایوون کامرون و اجرا شده به دست

کودتاگران نظامی - م.

را از نظر عمل یا عکس العمل عقیم سازد.» سپس، شوک درمانی ریشه‌ای اقتصاد از راه رسید و در حالی که کشور هنوز شعله‌ور بود، پل برمر، فرستاده‌ی ارشد ایالات متحده، آن را بر عراق تحمیل کرد: خصوصی‌سازی گسترده، تجارت خارجی کاملاً آزاد، وضع نرخ ثابت مالیاتی ۱۵ درصدی، و دولتی که به شکلی چشمگیر کوچک شده بود. علی عبدالامیر علوی، وزیر موقت عراق در امور تجاری، در آن برهه گفت که هموطنانش «از اینکه (مثل حیوانات آزمایشگاهی) در معرض انواع تجربه‌ها و آزمایش‌ها قرار گیرند خسته شده‌اند و حالشان به هم می‌خورد. به اندازه کافی به نظام اقتصادی ما شوک وارد آمده است. بنابراین، به این شوک درمانی اقتصادی نیازی نداریم». آنگاه که عراقی‌ها مقاومت نشان دادند، جمعشان کردند، به زندان افکندند و در آنجا، شوک‌های بیشتری بر جسم و و ذهنشان وارد آوردند - شوک‌هایی که در مقام مقایسه با شوک درمانی اقتصادی، شوک‌هایی استعاری و تمثیلی نبودند.

من، ۲۴ سال قبل، در آغاز اشغال عراق، پژوهش‌هایی را درباره‌ی «اتکای بازار آزاد به نیروی شوک» آغاز کردم. بعد از ارسال گزارش‌هایم از عراق درباره‌ی تلاش‌های مذبوحانه‌ی واشنگتن برای پی گرفتن عملیات «شوک و ارباب» (یعنی دکتترین نظامی اشغالگران - م) با شوک درمانی اقتصادی، به سریلانکا سفر کردم. سفرم به سریلانکا چند ماه پس از سونامی ویرانگر سال ۲۰۰۴ صورت گرفت. در آنجا نیز شاهد گونه دیگری از همان ترفند بودم: سرمایه‌گذاران خارجی و وام‌دهندگان بین‌المللی گرد آمده بودند تا با بهره‌برداری از جوّ دهشت، سواحل زیبا را برای ساختن سریع تفرجگاه‌هایی بزرگ، یک جا در اختیار کارآفرینانی قرار دهند و مانع شوند که صدها هزار ماهیگیر دوباره دهکده‌هایشان را کنار آب بنا کنند. دولت سریلانکا اعلام کرد که «در چرخش بی‌رحمانه‌ی تقدیر، طبیعت فرصتی بی‌بدیل را برای سریلانکا به ارمغان آورده است و آنچه از این تراژدی بزرگ حاصل خواهد شد منطقه‌ای توریستی با معیارهای جهانی است.» زمانی که تندباد کاترینا نیواورلیان آمریکا را مورد هجوم قرار داد و جمع سیاستمداران جمهوریخواه، ستادهای فکری جمهوریخواهان و بساز و بفروش‌ها درباره‌ی «صفحه‌هایی خالی و نانوشته» و فرصت‌های مهیج لفاظی آغاز کردند، روشن بود که از روش مطلوب خود برای پیشبرد اهداف شرکت‌ها صحبت می‌کنند: یعنی سوءاستفاده از همان لحظاتی برای پرداختن به مهندسی ریشه‌ای اجتماعی - اقتصادی جامعه که در آن لحظات، آسیب‌ها و ضایعات جمعی بر جامعه وارد شده است.

اکثر مردمی که از فاجعه‌ای ویرانگر جان به در می‌برند چیزی متضاد با یک «صفحه خالی» می‌خواهند: می‌خواهند هر آنچه را که می‌شود از زیر آوار بازیابند و آنچه را نابود نشده است مرمت کنند؛ می‌خواهند با مکان‌هایی که هویتشان را شکل داده مجدداً ارتباط برقرار کنند. کاساندرا اندروز، از ساکنان یکی از مناطق شدیداً صدمه‌دیده‌ی نیواورلیان، در حالی که آوار به جا مانده از توفان را پس می‌زد، می‌گفت: «با بازسازی شهر حس می‌کنم که خودم را دارم بازسازی می‌کنم.» اما سرمایه‌داران فاجعه هیچ علاقه‌ای به مرمت آنچه پیشتر

وجود داشت ندارند. در عراق، سربلانکا و نیواورلیان، روندی که فریبکارانه «بازسازی» نام گرفته است با تکمیل کارِ فاجعه‌ی اصلی آغاز می‌شود: امحای آنچه از عرصه‌ی عمومی و جوامع ریشه‌دار بر جای مانده بود، و سپس تسریع در جایگزینی آن‌ها با چیزی شبیه به مدینه فاضله‌ی اَبَرشرکتی - همه‌ی این اقدامات پیش از آن صورت می‌گیرد که قربانیان جنگ یا فاجعه‌ی طبیعی بتوانند باز به یکدیگر پیوندند و آنچه را به آنان تعلق داشته مطالبه کنند.

مایک بتلز راهکار فوق را به بهترین وجه بیان می‌کند: «برای ما ترس و بی‌نظمی نوید بخش وضعیت مطلوب بود». اشاره‌ی این مأمورِ ۳۴ ساله‌ی سابق سازمان جاسوسی سیا به این بود که اغتشاش در عراق پس از تهاجم چطور به یاری شرکت کاستر بتلز (شرکت خصوصی ناشناخته و بی‌تجربه‌ی این پیمانکار امنیتی) آمد تا با دولت فدرال ایالات متحده پیمانی در حدود ۱۰۰ میلیون دلار منعقد کند. این گفته‌ی مایک بتلز می‌تواند شعار سرمایه‌داری معاصر باشد: ترس و بی‌نظمی عواملی تسریع‌کننده برای هر جهش جدید به جلوست.

وقتی پژوهش درباره‌ی وجه مشترک سودهای کلان و فجایع بزرگ را شروع کردم، تصورم این بود که شاهد تغییری بنیادی در نحوه پیشبرد سیاست «آزادسازی» بازارها در سراسر جهان هستم. من عضو جنبشی هستم که ضد افزایش سریع قدرت شرکت‌هاست و اولین تظاهرات جهانی‌اش را در سال ۱۹۹۹ در شهر سیاتل آمریکا بر پا کرد. پس، برایم غیر عادی نبود که شاهد اعمال سیاست‌های مشابهی از طریق اعمال فشار و زورگویی در اجلاس‌های «سازمان تجارت جهانی» و تحمیل شروط اعطای وام‌های «صندوق بین‌المللی پول» در جهت تحمیل سیاستِ آزادسازی بازارها باشم. سه خواست اصلی صندوق در همه موارد - یعنی سیاست‌های خصوصی‌سازی، حذف مقررات دولتی، و کاهش شدید هزینه‌های خدماتی و اجتماعی دولت - همواره شدیداً با عدم اقبال شهروندان روبه رو می‌شد. اما آنگاه که توافق‌نامه‌ای به امضا می‌رسید، حداقل به طور ظاهری، با استناد به مذاکرات و توافق دولت مربوطه و نیز اجماع بین خبرگان کذابی، شروط «صندوق» توجیه می‌شد. اما حالا، برخلاف گذشته و بدون نیاز به ظاهرسازی و توجیه، همین برنامه‌ی ایدئولوژیک از طریق زورگویانه‌ترین شیوه‌ی ممکن بر جامعه تحمیل می‌شد: یعنی از طریق اشغال نظامی خارجی در پی یک تهاجم، یا بلافاصله پس از یک فاجعه‌ی مصیبت‌بار طبیعی.

اگر از منظر دکترین شوک به جهان بنگریم، وقایع ۳۵ سال گذشته تعبیری متفاوت خواهد داشت. برخی از شرم‌آورترین موارد نقض حقوق بشر در دوران مزبور، که از آن‌ها به عنوان اقدامات سادیستی رژیم‌های ضددموکراتیک تعبیر شده است، در واقع عامدانه با قصد ارباب مردم انجام می‌شد یا فعالانه برای زمینه‌سازی اعمال «اصلاحات» ریشه‌ای بازار آزاد مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. در آرژانتین دهه‌ی ۱۹۷۰، «ناپدید شدن» سی هزار غیر نظامی (اکثراً از فعالان چپ) از مؤلفه‌های لازم و تفکیک‌ناپذیر تحمیل سیاست‌های

«مکتب اقتصادی شیکاگو» در آن کشور بود. درست همان طور که در شیلی پس از کودتای پینوشه همان نوع استحاله‌ی اقتصادی و سیاست ترور توأمان، و به عنوان لازم و ملزوم، به کار گرفته شدند. جنگ فالکلندز^۱ در سال ۱۹۸۲ بهانه‌ی مشابهی در اختیار مارگارت تاچر نخست وزیر بریتانیا قرار داد: بی‌نظمی و هیجانات ملی‌گرایانه‌ی ناشی از جنگ به وی اجازه داد تا از نیرویی عظیم برای در هم شکستن معدنچیان اعتصابی زغال سنگ استفاده کند و نخستین موج جنون‌آمیز خصوصی‌سازی در یک دموکراسی غربی را راه اندازد. حمله‌ی ناتو به بلگراد در سال ۱۹۹۹ شرایط را برای خصوصی‌سازی پرشتاب در یوگسلاوی سابق مهیا کرد - و این هدفی بود که قبل از جنگ در پیش گرفته بودند. البته باید اذعان کرد که اقتصاد به هیچ وجه تنها محرک این جنگ‌ها نبوده است، اما در هر یک از این موارد از شوکی عمده و همگانی برای زمینه‌سازی شوک درمانی اقتصادی بهره گرفته شد.

رویدادهای تکان‌دهنده‌ای که در خدمت هدف سست کردن و به راه آوردن مردم به کار گرفته شده لزوماً همیشه آشکارا خشونت‌بار نبوده است. در آمریکای لاتین و آفریقا در دهه ۱۹۸۰، بحران بدهی کشورها را به «خصوصی‌سازی - یا مرگ» (به قول یکی از مسئولان «صندوق بین‌المللی پول») واداشت. در شرایطی که اثر تورم عنان گسیخته‌ی اقتصاد در هم شکسته بود و دولت‌های این کشورها آنقدر بدهکار بودند که نمی‌توانستند به شروط مرتبط با وام‌های خارجی «نه» بگویند، «شوک درمانی» را به این امید پذیرفتند که کشورشان را از فاجعه‌ای عمیق‌تر نجات دهد. در آسیا، بحران مالی سال‌های ۹۸-۱۹۹۷ (تقریباً با همان قدرت تخریبی «رکود بزرگ» جهانی در دهه ۱۹۳۰) به اصطلاح «ببرهای آسیا» را رام کرد و بازارهاشان را، به قول نیویورک تایمز، به روی «بزرگ‌ترین حراج ناشی از تعطیلی یا ورشکستگی شرکت‌ها» گشود. نظام حکومتی خیلی از این کشورها دموکراسی بود^۲، اما دگرگونی‌های ریشه‌ای آزادسازی بازار در آن‌ها به صورت دموکراتیک انجام نشد. درست برعکس و همان طور که میلتون فریدمن پی برده بود، جو بحران‌های بزرگ زمینه‌ی لازم برای رد خواسته‌های بیان شده‌ی رأی‌دهندگان و تحویل کشور به «فن‌سالاران» اقتصادی را فراهم می‌آورد.

شوگ درمانی به زادگاهش برمی‌گردد

از دهه‌ی هفتاد قرن بیستم میلادی به این طرف جنبش «مکتب اقتصادی شیکاگو»ی میلتون فریدمن، در این سو و آن سوی جهان، دست‌اندر کار فتح کشورها بوده است. اما، تا همین اواخر دیدگاه‌های آن هرگز در کشور مبدئش به طور کامل اعمال نشده بود. مطمئناً ریگان در آن جهت گام‌های بلندی برداشته بود. اما، ایالات متحده دارای نوعی نظام رفاهی، تأمین اجتماعی و مدارس عمومی/ دولتی بود و به گفته‌ی فریدمن اولیای

^۱ فالکلندز نامی است که استعمار بریتانیا بر این مستعمره نهاد. نام اصلی و آرژانتینی این جزیره‌ی واقع در نزدیکی آرژانتین، مالویناس (Malvinas) است

-۴-

^۲ دموکراسی کشورهای مزبور بسیار جای بحث دارد.

دانش‌آموزان از «دلبستگی غیرمنطقی‌شان به یک نظام سوسیالیستی» دست برنمی‌داشتند. و وقتی جمهوریخواهان در سال ۱۹۹۵ کنترل کنگره را به دست گرفتند، دیوید فروم (یک کانادایی که به آمریکا کوچ کرده بود و بعدها نطق‌های جرج دبلیو بوش را تهیه می‌کرد) جزء به اصطلاح نو محافظه کارانی بود که خواهان انقلابی اقتصادی در ایالات متحده به شیوه شوک درمانی بودند: «فکر می‌کنم این طوری باید انجامش دهیم: به جای حذف "مرحله به مرحله" - یعنی کمی اینجا و کمی آنجا - من می‌گویم ظرف یک روز طی همین تابستان، سیصد برنامه رفاهی، هر کدام با هزینه یک میلیارد دلار یا کمتر را حذف کنیم. شاید حذف این برنامه‌ها تفاوت زیادی ایجاد نکند، اما باور کنید که اهمیت مطلب را روشن می‌کند. و می‌شود بلافاصله کار را شروع کرد.» دیوید فروم در آن زمان موفق به انجام شوک درمانی‌ای که خود نسخه‌اش را پیچیده بود نشد. علت آن هم، تا حد زیادی، فقدان یک بحران داخلی برای زمینه‌سازی‌های لازم بود. اما در سال ۲۰۰۱، اوضاع تغییر کرد.

میلتون فریدمن و پیروانش به مدت سه دهه، و به گونه‌ای زوِش‌مند، لحظه‌های شوک در سایر کشورها (رویدادهایی معادل یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در خارج از آمریکا، که آغازش کودتای پینوشه در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی بود) را مورد بهره‌برداری قرار داده بودند. آنچه در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ روی داد این بود که ایدئولوژی‌ای که در دانشگاه‌های آمریکایی طراحی و در نهادهای مستقر در واشنگتن تقویت شده بود، سرانجام فرصت آن را یافت تا به زادگاهش بازگردد.

دولت بوش بدون معطلی، به هول و هراس ناشی از حملات یازده سپتامبر متوسل شد تا نه فقط «جنگ (کذایی) با تروریسم» را راه اندازد، که نیز اطمینان حاصل کند که این جنگ طرحی کاملاً سودآور و صنعت در حال شکوفایی جدیدی است که جان تازه‌ای در کالبد رو به احتضار اقتصاد ایالات متحده خواهد دمید. این «مجموعه‌ی سرمایه‌داری فاجعه»، در مقایسه با «مجموعه‌ی نظامی - صنعتی»^۱ ای که دولت آیزنهاور در پایان دوران ریاست جمهوری‌اش^۱ علیه آن هشدار داد، چون اختاپوسی مجهز به بازوانی است که قادر به رسیدن به فاصله‌هایی بس دورتر است: این جنگی جهانی است که در تمام سطوح، شرکت‌های بخش خصوصی آمریکا عاملان پیشبرد آنند. هزینه‌ی دخالت این شرکت‌ها در این جنگ از محل بودجه‌ی عمومی / دولتی پرداخت می‌شود و مأموریت پایان نیافتنی آن، حفاظت ابدی از وطن (ایالات متحده) و از بین بردن همه عوامل به اصطلاح «شرارت» در خارج از مرزهای آمریکاست. با گذشت فقط چند سال، گستره بازار «مجموعه‌ی سرمایه‌داری فاجعه» از مبارزه با تروریسم به مأموریت‌های حفظ صلح، پلیس شهری و مدیریت موارد متعدد بلایای طبیعی بسط یافته است. هدف نهایی آبرشرکت‌هایی که استخوان‌بندی «مجموعه»^۱ی مزبور را تشکیل می‌دهند این است که مدلی برای دولت حامی سودجویی ارائه کنند که، علاوه بر شرایط غیر عادی که چنین

^۱ در اوایل دهه ۱۹۶۰-م.

دولتی فوق‌العاده سریع بسط می‌یابد، در شرایط عادی نیز وظایف معمول و روزمره‌ی حکومت را به دست گیرد - یعنی عملاً، دولت را خصوصی‌سازی کند.

برای راه انداختن «مجموعه‌ی سرمایه‌داری فاجعه»، دولت بوش بدون احساس نیاز به هیچ‌گونه بحث آزاد عمومی، بسیاری از وظایف فوق‌العاده حساس و محوری دولت را به بخش خصوصی واگذار کرد - از تأمین خدمات درمانی و بهداشتی برای سربازان گرفته، تا بازجویی از زندانیان و جمع‌آوری و جستجوی اطلاعات درباره‌ی همه‌ی ما شهروندان. نقش دولت در این «جنگ پایان‌نیافتنی»^۱ نقش مدیری نیست که اداره‌ی شبکه‌ای از پیمانکاران را بر عهده دارد، بلکه نقش سرمایه‌دار ماجراجوی پولداری است که هم پول خودش را به سان بذری برای ایجاد «مجموعه‌ی سرمایه‌داری فاجعه» به کار می‌گیرد و هم خود بزرگترین مشتری خدمات جدید این «مجموعه» می‌شود.

اما پول واقعی با جنگیدن در خارج از آمریکا کسب می‌شود. از پیمانکاران اسلحه (که سودشان از محل جنگ عراق سر به فلک می‌ساید) که بگذریم، ارائه‌ی خدمات به ارتش ایالات متحده اکنون یکی از سریع‌الرشدترین مجموعه‌های صنایع خدماتی در جهان است.

عرصه‌ی کمک‌رسانی انسان‌دوستانه و بازسازی یکی دیگر از صنایع «مجموعه سرمایه‌داری فاجعه» است. صرف نظر از اینکه آیا ویرانی مورد نظر ناشی از یک «جنگ پیش‌دستانه»^۲ آ‌ی کذایی بوده است (مثل حمله سال ۲۰۰۶ اسرائیل به لبنان) یا ناشی از یک تندباد امداد انتفاعی و بازسازی انتفاعی، که با جنگ عراق آغاز شد، هم اکنون به یک الگوی جدید جهانی تبدیل شده است. در حالی که کمبود منابع و تغییر آب و هوا موجب زنجیره‌ای از بلاهای جدید شده است، ارائه‌ی خدمات لازم در موارد اضطراری چنان بازار نوظهور داغی است که نمی‌گذارند چیزی از آن به نهادهای غیرانتفاعی برسد - وقتی شرکت بکتل^۳ هست، چرا نوسازی مدارس را باید به یونیسف («صندوق کودکان سازمان ملل») سپرده شود؟ وقتی مردمی را که در اثر طغیان رودخانه میسی‌سیپی مجبور به ترک خانه و کاشانه‌شان شده‌اند می‌توان در کشتی‌های تفریحی شرکت کارناوال اسکان داد و درآمد کسب کرد، چرا باید در آپارتمان‌های خالی یارانه‌ای جایشان داد؟ وقتی شرکت‌های امنیتی بخش خصوصی مثل بلک واتر^۴ به دنبال مشتریان جدید می‌گردند، چرا باید نیروهای حافظ صلح سازمان ملل را به

^۱ Unending War: برخلاف تمام جنگ‌های گذشته‌ی آمریکا، جرج بوش «جنگ با تروریسم» را جنگ پایان‌نیافتنی اعلام کرد - م.

^۲ empty war.Pre: برای اطلاع از سیاست‌های دفاعی ایالات متحده در دوران حاکمیت نو محافظه‌کاران، مراجعه کنید به دفتر دوم از مجموعه‌ی «پشت پرده‌ی مخملین»: کتاب «به من دروغ نگو: گزارش‌های تاریخ‌ساز از روزنامه نگاران کاوشگر» (نشر اختران، ۱۳۸۷) مقاله‌ی «پیش‌نویس طرحی برای سلطه‌ی جهانی - م.

^۳ یکی از بزرگترین مؤسسات مهندسی ایالات متحده. مراجعه کنید به کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، یادداشت شماره ۴ مترجمان (ابر شرکت بکتل (Bechtel) - م.

^۴ Black Water: شرکت امنیتی بدنام آمریکایی که در سال ۲۰۰۷ با چندین مورد شلیک به غیر نظامیان عراقی، رسوایی‌های پی در پی آفرید - م.

منطقه جنگی دارفور فرستاد؟ و این تفاوتِ اوضاع پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ است: پیش از آن جنگ‌ها و بلایا فرصت‌هایی را فقط برای بخش‌های محدودی از اقتصاد فراهم می‌آورد - مثلاً برای تولیدکنندگان جنگنده‌های جت یا شرکت‌های عمرانی (تا پل‌های بمباران شده را از نو بسازند). با وجود این، نقش اقتصادی عمده‌ی جنگ‌ها گشودن بازارهای جدید تاکنون بسته و ایجاد شکوفایی اقتصادی پس از جنگ بود، اما اکنون مدیریت جنگ‌ها و مدیریت بلایای طبیعی چنان کاملاً خصوصی‌سازی شده‌اند که خودِ بازاری جدید به شمار آیند؛ برای رونق اقتصادی، دیگر نیازی به انتظار برای پایان جنگ نیست - (برخلاف نگرش اخلاقی «هدف وسیله را توجیه نمی‌کند» - م)، در این عرصه، وسیله خود عین هدف است.

یک مزیت روشن این شیوه‌ی پسا مدرن این است که از دیدِ بازار، جایی برای عدم موفقیت باقی نمی‌گذارد. آن طور که یک تحلیلگر بازار درباره‌ی سود بسیار خوب اَبَر شرکت خدمات انرژی هالبرتون^۱ در یک دوره‌ی سه ماهه می‌نویسد: «نتایج (حمله به) عراق حتی از آنچه هم انتظار می‌رفت جذاب‌تر است.» این ابراز مسرتِ تحلیلگر بازار مربوط به اکتبر ۲۰۰۶ است که با ۳۷۰۹ نفر تلفات غیر نظامی، تا آن موقع پرخشونت‌ترین ماه جنگ در عراق بود. به رغم این همه خشونت، جنگی که فقط برای این شرکت ۲۰ میلیارد دلار درآمد ایجاد کرده بود، برای کمتر سهامداری فاقد جذابیت بود.

تجارت اسلحه، تأمین سربازانِ مزدور از طریق شرکت‌های خصوصی، بازسازی انتفاعی و صنعت انتفاعی امنیت داخلی همگی اجزای به هم پیوسته‌ی یک اقتصاد جدیدند که در نتیجه‌ی نوع ویژه‌ی شوک درمانی پس از یازدهم سپتامبر، به دستور دولت جرج بوش به منصه ظهور رسیده است. این اقتصاد اگرچه ساخته‌ی دوران بوش است، ولی اکنون مستقل از هر دولتی وجود دارد و تا زمانی که ایدئولوژی برتری جویانه‌ی شرکت محور که مبنای سرمایه‌داری فاجعه است شناخته، منزوی و به چالش کشیده نشود، این اقتصاد استحکام خود را حفظ خواهد کرد. «مجموعه‌ی سرمایه‌داری فاجعه» اگر چه تحت سلطه‌ی شرکت‌های آمریکایی است اما طبیعتی جهانی دارد.

در تلاش برای تبیین تاریخ جنگ ایدئولوژیکی که به خصوصی‌سازی بنیادی عرصه‌ی مدیریت جنگ و بلایا انجامیده است، همواره با مسأله‌ای جالب توجه مواجه می‌شویم: ایدئولوژی تغییر شکل می‌دهد، همواره اسم عوض می‌کند و تغییر هویت می‌دهد. میلتن فریدمن خود را «لیبرال» می‌نامید، اما پیروان آمریکایی‌اش که لیبرال‌ها را حامی هپی‌ها و مدافع اخذ مالیات‌های سنگین از ثروتمندان معرفی می‌کردند، تمایل داشتند «محافظه کار»، «اقتصاددان کلاسیک»، طرفدار بازار آزاد و بعدها معتقد به «اقتصاد ریگانی» یا پیرو «اقتصاد

^۱ Halliburton: جهت اطلاعات بیشتر در مورد این شرکت و روابط تنگاتنگش با زمامداران آمریکا، مراجعه کنید به دفتر اول از مجموعه‌ی «پشت پرده

مخملین»: کتاب «اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، «یادداشت شماره ۲ مترجمان» - م.

آزاد^۱ شناخته شوند. در اکثر نقاط جهان دیدگاه اصلی آنان تحت عنوان «نولیبرالیسم» شناخته می‌شود، اما اغلب «تجارت آزاد» یا «جهانی‌سازی» نیز نام گرفته است. تنها از نیمه‌ی دهه ۱۹۹۰ بود که نهضت فکری تحت رهبری ستادهای فکری دست‌راستی‌ای که فریدمن از دیرباز با آنان مرتبط بوده است - امثال «بنیاد هریتج»، «انستیتوی کتو»، و «انستیتوی آمریکن انترپرایز» - خود را نو محافظه‌کار نامیده‌اند و این جهان‌بینی‌ای است که کل نیروی ماشین نظامی ایالات متحده را در خدمت یک برنامه‌ی عملی شرکت‌محور به کار گرفته است.

همه‌ی این اشکال مختلف ظهور^۲ (یعنی «نولیبرالیسم»، «جهانی‌سازی»، «نو محافظه‌کاری»، «اقتصاد آزاد»، ... - م.) در تعهد به «تثلیث^۳ خط مشی» مشترکند (این تثلیث عبارتست از: ۱- حذف حوزه عمومی /دولتی؛ ۲- آزادی عمل کامل شرکت‌ها؛ ۳- کاهش شدید هزینه خدمات رفاهی و اجتماعی دولت به حدی که از دولت جز اسکلتی باقی نماند)، اما هیچ یک از اسامی گوناگون این ایدئولوژی چندان مناسب به نظر نمی‌رسد. فریدمن جنبش‌اش را «تلاشی برای آزاد کردن بازار از چنبره‌ی دولت» تصویر می‌کرد، اما هر جا که دیدگاه بنیادگرایی وی در جهان واقعی پیاده شده و تحقق یافته است، نتایج برجای مانده مبین چیزی جز آن است که او می‌گفت. در هر کشوری که ظرف سه دهه‌ی گذشته سیاست‌های «مکتب اقتصادی شیکاگو» پیاده شده است، آنچه به منصف ظهور رسیده یک ائتلاف قدرتمند حاکم بین چند شرکت بسیار بزرگ و طبقه‌ای از سیاستمداران اکثراً ثروتمند بوده است - در حالی که مرز بین دو گروه مزبور نامشخص و دائماً متغیر است. گروه میلیاردرهای بخش خصوصی در ائتلاف مورد اشاره در روسیه الیگارش، در چین «شازده‌ها»، در شیلی «پیرانا»، و در ایالات متحده «پیشگامان» فعالیت‌های گروه بوش - چنی نامیده می‌شوند. به جای آزاد کردن بازار از دست دولت، این نخبگان سیاسی و شرکتی با هم ادغام شده‌اند و به یکدیگر نان قرض می‌دهند تا حق تصرف و به جیب زدن منابع ذی قیمتی را به چنگ آورند که پیش‌تر در قلمرو اموال عمومی بود - از میدان‌های نفتی روسیه گرفته تا اراضی اشتراکی چین، تا قراردادهای بازسازی انحصاری و غیر مناقصه‌ای در عراق.

واژه‌ی دقیق‌تر برای نظامی که به امحای مرز بین «دولت بزرگ» و «مؤسسات اقتصادی بزرگ» می‌پردازد نه لیبرال، نه محافظه‌کار، و نه سرمایه‌دار، که شرکت‌محور است، و ویژگی‌های اصلی‌اش عبارتست از: انتقال ثروت همگانی به بخش خصوصی به صورت کلان و غالباً همراه با بدهی‌های کمرشکن برای کشور، شکاف دائماً رو به تزاید بین ثروتمندان پرجلال و جبروت و تنگدستان مطرود، و ملی‌گرایی ستیزه‌جویانه‌ای که توجیه‌کننده‌ی هزینه‌های پایان نیافتنی امور امنیتی است. برای آن‌هایی که درون این حباب ثروت مفرط و نشأت

^۱ faire-Laissez : آزادی عمل سرمایه‌داران و عدم دخالت دولت در اقتصاد - م.

^۲ تشبیه به اعتقاد مسیحی ظهور و جسمیت یافتن خدا به شکل حضرت مسیح - م.

^۳ تشبیه به اعتقاد مسیحی «تثلیث» (وحدت سه‌گانه‌ی «پدر، پسر و روح القدس» در وجود یگانه‌ی خدا) - م.

گرفته از شرایط مورد اشاره جای دارند، راهی پرسودتر از این برای سازماندهی یک جامعه وجود ندارد. اما به تضییقات آشکار این سیستم برای اکثریت وسیع جمعیت بیرون از حباب، سایر ویژگی‌های دولت شرکت محور مشتمل بر چیزهایی است نظیر: پاییدن و نظارت دقیق بر رفتار شهروندان (باز هم از طریق معامله دولت و شرکت‌های بزرگ با یکدیگر و قراردادهای بین آن‌ها)، حبس‌های جمعی، محدود کردن آزادی‌های مدنی، و اغلب - گرچه نه همیشه - اعمال شکنجه.

شکنجه: واژه‌ای استعاری^۱ و تمثیلی

از شیلی گرفته تا چین و عراق، شکنجه شریکی بی‌سر و صدا در نهضت تهاجمی بازار آزاد جهانی بوده است. اما شکنجه چیزی بیش از وسیله‌ای تحمیل سیاست‌های ناخواسته بر انسان‌های طغیانگر است. سوای این‌ها شکنجه واژه‌ای است که در این کتاب برای تبیین منطق بنیادی دکتربین شوک به عاریت گرفته‌ایم. شکنجه یا به زبان سیا «بازجویی قهری»، مجموعه فنونی است که به منظور اسیر کردن زندانیان در وضعیت آشفته‌گی و سردرگمی عمیق و با هدف مجبور کردن آنان به پذیرش اموری بر خلاف میل و اراده‌شان ابداع شده است.

هدف از شکنجه (یعنی مرحله «سست کردن و به راه آوردن» زندانی) ایجاد نوعی توفان شدید ذهنی است. پس از شکنجه، زندانی از نظر روانی به قدری به قهقرا رفته و وحشت زده است که دیگر قادر نیست منطقی فکر کند یا حافظ منافع خود باشد. تحت تأثیر چنین شوکی، بیشتر زندانیان آنچه را بازجویانشان می‌خواهند در اختیار آنان قرار می‌دهند - به ویژه اطلاعات، اقرار، و روگردانی از باورهای پیشین را. یکی از کتاب‌های راهنمای سازمان جاسوسی سیا در این باره توضیح بسیار موجزی ارائه می‌کند: «فاصله‌ای زمانی وجود دارد - فاصله‌ای شاید فوق‌العاده کوتاه - که در آن فرد زندانی دچار نوعی حالت تعلیق بین زندگی و مرگ است. این حالت تعلیق بین مرگ و زندگی یک نوع شوک یا فلج روانی است که از تجربه یک لطمه‌ی روحی شدید یا نسبتاً شدید ناشی شده است. تجربه‌ای که گویی هم دنیای آشنا برای فرد شکنجه شده و هم تصویر خود وی در آن دنیا را در ذهن او متلاشی می‌کند. بازجویان مجرب این اثر را وقتی ظاهر می‌شود می‌شناسند و می‌دانند که منبع اطلاعاتی مقاوم در این لحظه در مقایسه با پیش از تجربه شوک بسیار پذیرای سازش است و احتمال تسلیم و تبعیت او بسیار بیشتر از زمان پیش از شکنجه است.»

«دکترین شوک» نیز دقیقاً همین روند را تقلید و تکرار می‌کند و سعی دارد در مقیاس توده‌ای و کلان به همان چیزی دست یابد که شکنجه در سلول بازجویی، تک به تک، بر سر افراد می‌آورد.^۲ روشن‌ترین نمونه برای آنچه

^۱ استعاره: به عاریت گرفتن. واژه‌ی استعاری واژه‌ای است که برای تبیین چیز دیگری به عاریت گرفته شده است - م.

^۲ به این ترتیب، معنای «شکنجه: واژه‌ای استعاری و تمثیلی» (عنوان این بخش) و جمله‌ی «شکنجه واژه‌ای است که برای تبیین منطقی مبنایی دکتربین شوک به عاریت گرفته‌ایم» (بند اول این بخش) باید برای خوانندگان روشن شده باشد - م.

گفته شد، شوک یازدهم سپتامبر است که برای میلیون‌ها انسان، «دنیایی را که آشناست» متلاشی کرد و دورانی مملو از آشفتگی و سردرگمی توأم با سیر قهقرایی را رقم زد، دورانی که دولت بوش از آن با مهارت بهره‌برداری کرد. ما یکباره خود را در حال زیستن در نوعی سال صفر یافتیم - که در آن هر آنچه از دنیای پیشین می‌دانستیم را، می‌شد اکنون به عنوان «تفکر پیش از یازده سپتامبر» مردود شناخت. ما مردم آمریکای شمالی، که هیچ‌گاه اطلاعات تاریخی زیادی نداشته‌ایم، حالا دیگر «لوحی سپید» شده بودیم - «یک صفحه خالی و نانوشته» که همان طور که مائو در مورد مردم خودش گفت، روی آن «تازه‌ترین و زیباترین واژه‌ها را می‌توان نوشت».

بی‌درنگ لشگری از خبرگان شکل گرفت تا پس از تجربه‌ی لطمه‌ی روحی، بر لوح شعورِ تشنه و پذیرای ما، واژه‌هایی «نو و زیبا» بنویسد؛ واژه‌هایی نظیر «برخورد تمدن‌ها»، «محور شرارت»، «فاشیسم اسلامی» و «امنیت داخلی». این‌ها واژه‌هایی بود که بر لوح سپید اذهان مردم حک شد. در حالی که جنگ‌های فرهنگی مرگبار جدیدی اذهان را تسخیر کرده بود، دولت بوش موفق شد طرح‌هایی را به مرحله انجام رساند که پیش از یازدهم سپتامبر فقط در خواب می‌دید: به راه انداختن جنگ‌های خصوصی‌سازی شده در خارج از کشور و بنا نهادن یک مجموعه‌ی امنیتی شرکت‌محور در ایالات متحده.

«دکترین شوک» این گونه عمل می‌کند: در اثر فاجعه‌ی اصلی (مثلاً یک کودتا، حمله تروریستی، فروپاشی بازار، جنگ، سونامی یا توفان) یک حالت شوک جمعی بر تمام جمعیت مستولی می‌شود. فرو ریختن بمب‌ها، موج ترور، و توفان‌های درهم کوبنده در خدمت سست کردن و به راه آوردن کل جامعه قرار می‌گیرد. درست همان طور که موزیک کرکننده و ضربات درون سلول بازجویی، زندانی را سست می‌کند و به راه می‌آورد. مثل زندانی وحشت‌زده‌ای که اسامی رفقاییش را لو می‌دهد و از باورهایش روگردان می‌شود، جوامع شوکه شده نیز غالباً از چیزهایی که در حالت عادی سرسختانه از آن‌ها محافظت می‌کردند دست برمی‌دارند. پس از گردباد مرگبار کاترینا، از جمار پری و سایر سیل‌زدگان اسکان یافته در پناهگاه بتن روژ انتظار می‌رفت که از مدارس عمومی و پروژه‌های خانه‌سازی‌شان دست بردارند. در سریلانکا نیز بعد از سونامی، از ماهیگیران انتظار می‌رفت که از زمین‌های ارزشمند ساحلی‌شان دست بردارند و آن‌ها را در اختیار هتل‌سازها قرار دهند. اگر همه چیز طبق نقشه پیش رفته بود، انتظار می‌رفت عراقی‌ها نیز به قدری مرعوب و شوکه شوند که از ذخائر نفتی‌شان، شرکت‌های دولتی‌شان و حاکمیت‌شان دست بردارند و کنترل آن‌ها را به پایگاه‌های نظامی ایالات متحده و مناطق سبز تسلیم کنند.

دروغ بزرگ

در میان رگبار کلماتی که برای مدیحه سرایی از میلتن فریدمن نوشته شده است، از نقش شوک‌ها و بحران‌ها برای پیشبرد جهان‌بینی وی بسیار به ندرت ذکری به میان آمده است. در عوض، درگذشت این اقتصاددان فرصتی را برای بازگو کردن این روایت رسمی فراهم کرد که چگونه نسخه سرمایه‌داری بنیادگرای او تقریباً در هر گوشه

جهان شیوهی متعارف دولت‌ها شده است. این روایت رسمی تاریخ را افسانه‌وار عرضه می‌کند، بدون اینکه به هیچ یک از خشونت‌ها و اجبارهایی اشاره شود که عمیقاً با نهضت شوک درمانی در هم تنیده است. این روایت رسمی موفقیت‌آمیزترین کودتای تبلیغاتی ظرف سه دهه‌ی گذشته است. [...]

کتابی که در دست دارید چالشی در مقابل این ادعای محوری است (که، در روایت رسمی به آن بسیار بال و پر داده شده) که گویا پیروزی سرمایه‌داری مبتنی بر مقررات‌زدایی، ثمره‌ی آزادی است، و این‌که بازارهای آزاد فارغ از قید و شرط همواره با دموکراسی عجین هستند. برعکس، من در این کتاب نشان خواهم داد که سرمایه‌داری بنیادگرا نوزادی است که قابله‌اش بی‌رحمانه‌ترین شکل‌های قهر و اجبار بوده و ضربات این قهر و اجبار بر جامعه‌ی سیاسی و نیز بر تعداد بی‌شماری از افراد جامعه وارد آمده است. تاریخچه‌ی بازار آزاد معاصر - که بیشتر به عنوان ظهور شرکت‌سالاری قابل درک است - متأثر از شوک‌های بسیار بوده است.

چیزهای بسیار ذی‌قیمتی در این قمار به برد و باخت گذاشته شده است. ائتلاف شرکت‌گرایان در نیمه‌ی راه فتح آخرین مرزهایی است که پیش رو می‌بیند: اقتصاد بسته‌ی نفتی جهان عرب، و بخش‌هایی از اقتصاد غرب که دیرگاهی است که از انتفاعی شدن بازداشته شده است - از جمله فعالیت‌های مربوط به مدیریت سوانح طبیعی و ایجاد و تدارک ارتش‌ها. از آنجا که شرکت‌گرایان برای خصوصی‌سازی وظایفی چنین اساسی به دنبال کسب تأیید مردم نیستند و حتی نیازی به تظاهر به آن هم نمی‌بینند، نیل به هدف مزبور نیازمند خشونت فزاینده و فجایع حتی بزرگتری است - چه در داخل و چه در خارج کشور - اما از آنجایی که در روایت‌های رسمی درباره‌ی پیشینه‌ی بازار آزاد، نقش تعیین‌کننده‌ی شوک‌ها و بحران‌ها در ظهور بازار آزاد را به نحوی مؤثر زدوده و محو کرده‌اند، شیوه‌های افراطی به نمایش گذاشته شده در عراق و نیو اورلیان، اغلب به اشتباه ناشی از بی‌لیاقتی بی‌نظیر یا پارتی‌بازی‌های کاخ سفید پنداشته می‌شود - در حالی که این هنرنمایی‌های دولت بوش صرفاً نمایشگر نقطه‌ی اوج [ویرانگری] خلاقانه و بی‌نهایت خشن مبارزهای پنجاه ساله برای آزادسازی کامل شرکت‌هاست.

از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، درباره‌ی جنایات بزرگی که به نام کمونیسم انجام شده بود رسیدگی‌های دقیقی صورت گرفته است. با گشوده شدن خزانه‌های اطلاعاتی اتحاد شوروی به روی محققان، میزان مرگ و میر ناشی از قحطی‌های تحمیلی، اردوگاه‌های کار، و قتل‌ها برآورد شده است. این فرایند به بحث‌های داغی در اطراف و اکناف جهان درباره این موضوع دامن‌زده است که چه میزان از این قساوت‌ها از نفس ایدئولوژی ناشی شده است (و نه از تحریف ایدئولوژی به دست پیروانی چون استالین، چائوشسکو، مائو و پل پوت).

اما در مورد نهضت دوران معاصر، یعنی نهضت تهاجمی آزادسازی بازارهای جهانی، چطور؟ با کودتاها، جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که برای نشان دادن رژیم‌های هوادار شرکت‌ها بر مسند قدرت و حفظ آن‌ها صورت گرفته است هرگز به عنوان جنایات سرمایه‌داری برخوردی نشده است و بر چنین جنایاتی صرفاً به عنوان

«زیاده‌روی‌های دیکتاتورهای بسیار افراطی»، «جبهه‌های داغ جنگ سرد» و اکنون «جنگ با تروریسم» قلم سهو کشیده‌اند. این در حالیست که متعهدترین مخالفان مدل اقتصادی شرکت‌محور چه در آرژانتین دهه ۱۹۷۰ و چه در عراق امروزی به طور روشنند سر به نیست می‌شوند، اما این سرکوب را به عنوان جزئی از یک جنگ کثیف علیه کمونیسم یا تروریسم توجیه می‌کنند - و نه هرگز به عنوان جنگی برای پیشبرد سرمایه‌داری ناب. نمی‌خواهم استدلال کنم که تمام اشکال نظام بازار ذاتاً خشونت‌بار است. بسیار محتمل است که اقتصادی مبتنی بر بازار وجود داشته باشد که نیازمند چنین بی‌رحمی‌ای و خواستار چنان یک‌دستی ایدئولوژیکی نباشد. یک بازار آزاد بخش تولیدات مصرفی می‌تواند با بهداشت و درمان دولتی، با مدارس دولتی و با بخش بزرگی از اقتصاد - مثل یک شرکت ملی نفت - که در دست دولت است همزیستی داشته باشد. در چنین اقتصادی همان قدر نیز امکان‌پذیر است که شرکت‌ها ملزم شوند که دستمزدهای معقولی بپردازند، به حق کارگران برای تشکیل اتحادیه‌ها احترام گذارند و دولت با کسر مالیات از ثروت به بازتوزیع ثروت بپردازد تا نابرابری‌هایی که مشخصه دولت شرکت‌محور است کاهش یابد. ضرورتی ندارد که نظام بازار حتماً بنیادگرا باشد.

کینز، پس از «رکود بزرگ»، دقیقاً این نوع اقتصاد مختلط و تابع نظم و مقررات را پیشنهاد کرد، و این انقلاب در سیاست‌های اقتصادی دولت موجب اتخاذ سیاست‌های اقتصادی موسوم به «اصلاحات نوین» در آمریکا و دگرگونی‌هایی نظیر آن در اطراف و اکناف جهان گردید. این سیاست‌ها سیستمی متشکل از مجموعه‌ی مصالحه‌ها، کنترل‌ها و موازنه‌ها بود که جنبش ضد انقلاب میلتون فریدمن برای برچیدن آن در کشوری پس از کشور دیگر علم شد. در پرتو این مطلب، شیوه‌ی سرمایه‌داری «مکتب اقتصادی شیکاگو» به راستی با سایر ایدئولوژی‌های خطرناک وجه مشترکی دارد: ویژگی بارز این ایدئولوژی، اشتیاق آن به خلوصی دست نیافتنی و لوح سپید نانوشته‌ای است تا بر روی آن جامعه‌ی نمونه و نوین خود را، که با مهندسی اجتماعی شکل می‌دهند، بنا کنند.

این میل وافر به قدرت خداگونه‌ی «آفرینش کامل» دقیقاً این امر را تبیین می‌کند که چرا نظریه‌پردازان بازار آن قدر به بحران‌ها و فجایع گرایش دارند و موقعیت‌های عادی و غیر مصیبت‌بار با جاه طلبی‌هایشان ناسازگار است و به مذاقشان خوش نمی‌آید. به مدت ۳۵ سال، آنچه به جنبش ضد انقلاب میلتون فریدمن تحرك بخشیده است، تمایل آن به سوی نوعی آزادی عمل و امکاناتی است که فقط در هنگام تغییرات مصیبت‌بار قابل دستیابی است - یعنی هنگامی که مردم با آن عادات تغییرناپذیر و خواست‌های مصرانه‌شان از سر راه برداشته می‌شوند - لحظاتی که دموکراسی عملاً غیر ممکن به نظر می‌رسد.

آنان که به دکترین شوک معتقدند یقین دارند که فقط یک گسست بزرگ - نظیر یک سیل یک جنگ یا یک حمله تروریستی - می‌تواند آن لوح بزرگ سپید و نانوشته‌ای را که در آرزویش هستند برایشان ایجاد کند.^۱ فقط در برهه‌هایی این چنینی - یعنی لحظات انعطاف، که مردم برای ترک مواضع قبلی آمادگی روانی پیدا می‌کنند و از نظر جسمانی از محیط زندگی خود ریشه‌کن می‌شوند - دست اندرکاران سرمایه‌داری فاجعه (این آر티ست‌های دنیای واقعی) آستین‌ها را بالا می‌زنند و کار ساختن دنیا از نو را آغاز می‌کنند.

^۱ «ذهن‌هایشان به لوح‌های پاک و نانوشته‌ای می‌ماند که می‌توان روی آن نوشت.» - دکتر سیریل جی. سی. کندی و دکتر دیوید آنچل، درباره‌ی فواید شوک‌درمانی الکتریکی، سال ۱۹۴۸ [نقل قولی از آغاز فصل یک کتاب]